

**اشاره:** در اوایل سال جاری با همکاری مجله کتاب ماه فلسفه نشستی با حضور دکتر اصغر واعظی (عضو هیأت علمی گروه فلسفه دانشکده ادبیات دانشگاه شهید بهشتی) در محل دانشکده برگزار شد که گزارش مکتوب آن تقدیم می شود.

کتاب فلسفه

بسم الله الرحمن الرحيم. ابتدا تشکر می کنم از اساتید محترم و دانشجویان عزیزی که در این جلسه شرکت کرده اند. بحثی که قرار است خدمتتان ارائه بدهم «فهم از منظر هرمنوتیک فلسفی گادامر» است. با توجه به این که حاضرین در جلسه دانشجویانی از رشته های مختلف هستند، لذا فکر می کنم لازم است خود عنوان بحث را ابتدا یک مقدار تبیین کنیم که مقصود از فهم چیست و هرمنوتیک فلسفی اشاره به چه سنتی دارد.

در مباحثی که ارائه خواهیم داد، در ذیل بحث ها توجه خاص گادامر به دیدگاه «شلایر ماخر» را بحث خواهیم کرد و تفاوت های این نگاه را توضیح خواهیم داد.

اگر خیلی کوتاه و گذرا بخواهم اشاره بکنم در هرمنوتیک ابتدا بحث بر سر فهم متون دینی بود. زیرا در مواجهه با متون دینی، وقتی می خواهیم این دسته از متون را بفهمیم، گاه بخش هایی از عبارات دینی دارای ابهام هستند و در واقع معنای واضح و روشن ندارند؛ چه باید کرد؟ لذا روشی برای فهم مواردی که برای آن ابهام وجود دارد، تعریف شد؛ و بعدها، از آن به هرمنوتیک تعبیر شد. در واقع هرمنوتیک فن تأویل یا تفسیر است. در نگاهی که قبل از شلایرماخر وجود داشت، اصل مبنایی در هنگام مواجهه با متن، فهمیدن متن بود؛ یعنی وقتی که ما با یک متن مواجه می شویم، اصل این است که می توانیم متن را بفهمیم مگر در مواردی که متن دارای ابهام است؛ و در مواردی که ابهام وجود دارد، خواننده متن نیاز به تفسیر دارد. پس در نگاه قبل از شلایرماخر بین فهم و تفسیر تفاوت وجود داشت، یا به تعبیری فهم، معنای عام تری نسبت به تفسیر داشت. اما با شلایرماخر هم به لحاظ کمی تفاوت ایجاد می شود و هم به لحاظ کیفی. توسعه کمی آن است که شلایرماخر بحث هرمنوتیک را فقط در حوزه متون دینی مطرح نمی کند و آن را به متون غیردینی توسعه می دهد و حتی آن را اختصاص به متون مکتوب هم نمی دهد. اما به لحاظ کیفی نخستین تفاوتی که ایجاد می کند، این است که معتقد است اصل در مواجهه با متن، سوءفهم است؛ یعنی ما با هر متنی که مواجه می شویم و می خواهیم آن را بخوانیم و بفهمیم، همواره در معرض سوءفهم قرار داریم و لذا نیاز به یک فن و تکنیک داریم؛ به یک متد و روش که به کمک آن بتوانیم بر ابهامات متن غلبه کنیم یا به تعبیری بر سوءفهم غلبه کنیم. اما در عین حال که شلایرماخر از این جهت یعنی در اصل اولیه در مواجهه با متن، نگاهش با نگاه هرمنوتیک قبل از خودش متفاوت است، اما در این جهت با قبل از خودش موافق است که اصل را بر عینیت هرمنوتیکی می گذارد؛ یعنی، معتقد است که ما در مواجهه با متن می توانیم به مراد و مقصود مؤلف اثر پی ببریم

## فهم از منظر هرمنوتیک فلسفی گادامر

اصغر واعظی

Hans-Georg Gadamer

و این نگاه را بعد از شلایرماخر «دیلتای» هم دنبال می‌کند. حالا می‌خواهم به گادامر برسیم.

پوزیتیویست‌ها توجه خاصی به روش تجربی دارند و معتقدند که ما به کمک روش تجربی می‌توانیم به حقیقت دست یابیم؛ یعنی در واقع پوزیتیویست‌ها هم مثل دیلتای و شلایرماخر، اصل عینیت را قبول دارند، اما تأکیدشان بر روش است و معتقدند که روش تجربی، روش رسیدن به حقیقت است؛ هم در علوم طبیعی و هم در علوم انسانی؛ یعنی اگر ما بخواهیم در علوم طبیعی به حقیقت برسیم، باید از روش تجربی تبعیت کنیم. اما دیلتای از این جهت کاملاً با نگاه پوزیتیویست‌ها مخالف است و معتقد است که بین علوم طبیعی و علوم انسانی تفاوت وجود دارد. ما در علوم طبیعی به بررسی اشیا می‌پردازیم، اما در علوم انسانی موضوع، انسان است. از نظر دیلتای معرفت در علوم طبیعی از جنس تبیین و توضیح است؛ یعنی ما در علوم طبیعی اشیا را تبیین می‌کنیم، اما در علوم انسانی مسئله، توضیح و تبیین نیست. معرفت در علوم انسانی، از جنس فهم است و دیلتای توضیح می‌دهد که ما در مواجهه با اشیا در واقع با اموری که از ما گریزند، مواجه هستیم؛ یعنی اشیا هیچ سختی با ما ندارند. اما در مواجهه با انسان، وقتی که می‌خواهیم اثر یک فرد را بخوانیم یا وقتی که می‌خواهیم یک واقعه تاریخی را تحلیل بکنیم، با انسان مواجه هستیم و انسان از ما گریز نیست. ما با انسان‌ها ارتباط داریم. لذا دیلتای بین معرفت در علوم انسانی و معرفت در علوم طبیعی فرق می‌گذارد. بدین ترتیب دیلتای با پوزیتیویست‌ها مخالف بود.

اما گادامر در نزاع بین دیلتای و پوزیتیویست‌ها از یک جهت جانب دیلتای را می‌گیرد؛ یعنی معتقد است که جنس معرفت در علوم طبیعی با جنس معرفت در علوم انسانی متفاوت است. اما از یک منظر دیگر با هر دو مخالفت می‌کند. یعنی نه باور پوزیتیویست‌ها به این‌که به کمک روش می‌شود به عینیت و حقیقت رسید را می‌پذیرد و نه باور دیلتای را که به کمک روش هرمنوتیک می‌توانیم در علوم انسانی به حقیقت مطلق دست یابیم. گادامر دلیلی که برای این مدعا ذکر می‌کند این است که همواره فهم ما مبتنی بر پیش‌داورهای ما است و همواره ما در شناخت امور، چه در حوزه علوم طبیعی و چه در حوزه علوم انسانی، از موضع و منظر سنتی که به آن تعلق داریم و از افق و زاویه آن عصر و دوره تاریخی که در آن قرار داریم، فهم می‌کنیم. بنابراین از نظر گادامر فهم نه در علوم انسانی و نه در علوم طبیعی، هیچ وقت به فهم عینی منجر نخواهد شد. گادامر در واقع می‌خواهد بگوید هیچ روش ضابطه‌مندی وجود ندارد که ما به کمک آن روش بتوانیم به حقیقت مطلق برسیم.

گادامر معتقد است که ما در چارچوب محدودیت‌هایمان هیچ وقت نمی‌توانیم به حقیقت برسیم و من این محدودیت‌ها را از دو جهت مورد بحث قرار می‌دهم: یکی از جهت پیش‌دآوری و دیگری از جهت فاصله زمانی و تاریخی انسان.

بحث در رابطه با پیش‌دآوری را گادامر در کتاب حقیقت و روش در یک بستر تاریخی مطرح می‌کند؛ یعنی در قالب بررسی

عصر روشنگری و بعد دوره رمانتیسم.

از نظر گادامر روشنگری مبتنی بر این اصل بود که مرجعیت فاقد اعتبار است. از این رو تکیه بر عقل خودبنیاد را پایه‌گذاری کرد. به این معنا که ما هر آنچه را که دارای مرجعیت است مثلاً نگاه فلاسفه پیشین یا کلیسا، اینها را باید کنار بگذاریم و حالا با تکیه بر عقل، خودمان امور را سامان دهیم و حقیقت را بفهمیم. لذا در نگاه روشنگری، ما می‌توانیم دو نوع پیش‌دآوری داشته باشیم: یکی پیش‌دآوری‌های ناشی از مرجعیت، یعنی پیش‌دآوری‌ها



اصغر واعظی

یا خطاهایی که ناشی از پذیرش مرجعیت و عدم کاربرد عقل است؛ و دیگری پیش‌دآوری‌های ناشی از شتاب‌زدگی، یعنی پیش‌دآوری‌ها یا خطاهایی که از کاربرد نادرست عقل پدید می‌آید. پس روشنگری به دو نوع خطا قائل است:

۱. خطایی که از عدم کاربرد عقل پدید آمده است. منظور از عدم کاربرد عقل، این است که ما به جای تکیه بر عقل، بخواهیم تکیه بر مرجعیت پیشین بکنیم که روشنگری این را کنار زده است. اما روشنگری معتقد است خطاهایی هم است که از پیش‌دآوری به‌وجود می‌آید، اما آن پیش‌دآوری‌هایی که از کاربرد غیرروش‌مند عقل پدید می‌آید؛ یعنی اگر ما عقلمان را به کار ببریم ولی در کاربرد آن دقت نداشته باشیم، باز ممکن است که منتهی بشود به یک پیش‌دآوری‌هایی که نادرست باشد. گادامر می‌گوید: اما خود روشنگری مبتنی بر چند پیش‌فرض است:

۱. این‌که روشنگری قائل به تقابل بین مرجعیت و عقل است؛ یعنی روشنگری از قبل، ناسازگاری بین مرجعیت و عقل را پذیرفته است.

۲. روشنگری مفهوم مرجعیت را تحریف کرده است؛ یعنی روشنگری معتقد است که مرجعیت یعنی اطاعت کورکورانه و محض. در حالی که گادامر توضیح می‌دهد که مرجعیت، از جنس معرفت است، نه از جنس انقیاد؛ یعنی اگر چیزی از قبل به ما رسیده و آن را می‌پذیریم، در واقع این عمل عقل است، نه یک عمل غیرعقلانی. به این معنا که ما همیشه مرجعیت چیزی را می‌پذیریم که معتقد هستیم آن مرجع از حیث معرفت و آگاهی

● در هرمنوتیک  
ابتدا بحث بر سر  
فهم متون دینی بود.  
زیرا در مواجهه با  
متون دینی، وقتی  
می‌خواهیم این  
دسته از متون  
را بفهمیم، گاه  
بخش‌هایی از  
عبارات دینی دارای  
ابهام هستند و در  
واقع معنای واضح  
و روشن ندارند؛  
چه باید کرد؟ لذا  
روشی برای فهم  
مواردی که برای آن  
ابهام وجود دارد،  
تعریف شد؛ و بعدها،  
از آن به هرمنوتیک  
تعبیر شد.

از نظر گادامر  
فهم نه در  
علوم انسانی و  
نه در علوم طبیعی،  
هیچ وقت به  
فهم عینی منجر  
نخواهد شد.  
گادامر در واقع  
می‌خواهد بگوید  
هیچ روش  
ضابطه‌مندی  
وجود ندارد که  
ما به کمک  
آن روش بتوانیم  
به حقیقت مطلق  
برسیم.

یک جنبه  
مخالفت گادامر  
با شلایرماخر  
که در واقع  
موضع هر منوتیکی  
گادامر را  
مطرح می‌کند،  
این است  
که ما  
متن را  
نه به عنوان  
مراد و مقصود  
مؤلف، بلکه  
به عنوان حقیقت  
می‌خوانیم.

برتر از ما است؛ یعنی اگر مثلاً ما رجوع می‌کنیم به یک معلم یا یک استاد و سخن آنان را می‌پذیریم، از این جهت است که آنان را برتر از خودمان در معرفت می‌دانیم. همچنین است وقتی به یک مرجع دینی رجوع می‌کنیم. بنابراین نکته مهمی که گادامر در این فراز مربوط به روشنگری مطرح می‌کند، این است که عصر روشنگری معتقد به «تقابل بین عقل و مرجعیت» است و معنای مرجعیت را تحریف می‌کند و آن را اطاعت کورکورانه می‌داند، در حالی که نه تنها مرجعیت با عقل تقابل ندارد، بلکه مرجعیت بر عقل بنا شده است. چرا؟ چون جنس مرجعیت، جنس معرفت است.

من با توجه به کوتاهی وقت، دارم سریع جلو می‌روم. این دورنمایی از دوره روشنگری بود. اما دوره رمانتیسم، دوره‌ای است که روشنگری و عقل را کنار می‌گذارد و توجه‌اش به سنت است. اینجا باز من تیتروار فقط دو مسئله مهم را توضیح می‌دهم:

نکته اول این است که در دوره رمانتیسم همان تقابلی را که روشنگری به آن اعتقاد داشت، یعنی تقابل بین عقل و سنت را دوباره می‌بینیم؛ یعنی یک اشتراکی بین روشنگری و رمانتیسم است و آن این است که رمانتیسم‌ها هم قائل به تقابل بین عقل و سنت بودند. قائل به تقابل بودند که در واقع عقل را کنار زدند و مشروعیت سنت را پذیرفتند.

نکته دوم این است که در نظر رمانتیست‌ها سنت دارای مشروعیتی فراتر از عقل است؛ این خدمتی است که رمانتیسم کرد؛ یعنی تا قبل از رمانتیسم، در دوره روشنگری فقط چیزی اعتبار داشت که مبتنی بر عقل بود. اما رمانتیسم است که برای نخستین بار می‌آید و می‌گوید که چیزهایی وجود دارد که به‌خودی خود مشروعیت دارند. آداب و رسوم و سنن پیشین می‌توانند معتبر باشند بدون این که متکی بر عقل باشند. این نکات مهمی است که در مورد روشنگری است. اما موضع گادامر در مسئله نسبت و رابطه عقل و سنت چیست؟

گادامر معتقد است که بین سنت و عقل تعارض وجود ندارد. درست است که سنت مجموعه‌ای از پیش‌داوری‌ها و آداب و رسوم است، اما سنت امری نیست که تعلق به گذشته داشته باشد. سنت‌ها گذشته‌ای هستند که در این‌جا و اکنون حضور دارند. یعنی سنت‌ها- یا به تعبیری تاریخ- همان مجموعه پیش‌داوری‌ها و باورهای است که ما امروز داریم. لذا با توجه به این بیان، گادامر یک تفسیر متفاوتی از گذشته ارائه می‌دهد. گذشته یک امر ایستا و تمام‌شده نیست؛ گذشته یک امر پویا است؛ یعنی گذشته در ما حضور دارد. سنت‌های ما و باورهای ما همان گذشته‌ای هستند که استمرار پیدا کرده‌اند. خوب وقتی سنت یک امر پویا شد، پس سنت‌ها برای این که وجود داشته باشند، همواره نیازمند پذیرش و تأکید هستند. سنت زمانی می‌تواند پویا باشد و استمرار داشته باشد که پذیرفته بشود؛ و در باور گادامر این عقل است که سنت‌ها را می‌پذیرد و نگه می‌دارد؛ یعنی ما به کمک عقل سنت‌ها را حفظ می‌کنیم و استمرار می‌دهیم که حالا اگر فرصت باشد مکانیزم‌اش

را جلوتر توضیح می‌دهم.

اما نکته بعد این است که پیش‌داوری‌های ما چه نقشی در فرایند فهم دارند؟ گادامر در اینجا کاملاً ناظر به شلایرماخر است. شلایرماخر در تبیین فرایند فهم- که من به سرعت عرض می‌کنم- معتقد بود که ما در مواجهه با هر متن مکتوب به دنبال فهم مراد و مقصود مؤلف هستیم. برای همین او می‌گفت که ما نیازمند تفسیر هستیم و دو نوع تفسیر را مطرح می‌کند؛ یکی تفسیر گراماتیکی یا دستوری، و دیگری تفسیر تکنیکال یا روان‌شناختی. به این معنا که ما علاوه بر این که باید احاطه بر زبان و قواعد حاکم بر آن داشته باشیم، باید بتوانیم به دنیای ذهنی مؤلف راه یابیم. دنیای ذهنی مؤلف- یعنی مؤلف اثر- به هر حال فردیت خاص خودش را دارد و باید بتوانیم به درون آن پل بزنییم و این فاصله زمانی را طی کنیم و وارد دنیای ذهنی مؤلف بشویم تا بتوانیم مراد و مقصود مؤلف را بفهمیم. شلایرماخر معتقد است که این کار از طریق همدلی انجام می‌شود.

نکته دیگری که شلایرماخر مطرح می‌کند این است که فهم همواره دوری است. یک حرکت دورانی وجود دارد بین معنای کلی و اجزای متن؛ یعنی ما وقتی که می‌خواهیم یک متن را بفهمیم، ابتدا باید یک معنای کلی مد نظرمان باشد و بعد برویم سراغ متن و ببینیم این معنای کلی که مدنظرمان است، اجزای متن می‌توانند آن را تأیید کنند یا نه. این حرکت رفت و برگشتی آن قدر باید ادامه پیدا کند تا در نهایت ما برسیم به تفسیرمان، و مراد و مقصود مؤلف را بفهمیم.

گادامر در تبیین دور هرمنوتیکی شلایرماخر، تفسیری که ارائه می‌دهد این است که شلایرماخر هم دور «ابزکتیو» را مطرح می‌کند و هم دور «سوبرکتیو» را؛ یعنی هم دور عینی را مطرح می‌کند و هم دور ذهنی را. منظور از دور عینی این است که خواننده وقتی که با یک متن مواجه می‌شود، باید اجزای متن در سایه معنای کلی متن فهمیده بشوند و معنای کلی متن نیز در سایه اجزای متن. این رفت و برگشتی که اشاره شد، دور عینی می‌شود. به تعبیر خیلی ساده‌تر: عبارات و الفاظ در یک جمله معنا پیدا می‌کنند، جمله در یک پاراگراف معنا پیدا می‌کند و آن پاراگراف‌ها در مجموعه مطالب کتاب معنا پیدا می‌کند و کل کتاب هم در سبک مؤلف معنا پیدا می‌کند. این می‌شود دور عینی. اما در عین حال گادامر توضیح می‌دهد که شلایرماخر علاوه بر دور عینی، به یک دور ذهنی هم معتقد است و آن این است که اثر مؤلف را فقط زمانی می‌توانیم بگوییم فهمیدیم که آن را درون دنیای ذهنی مؤلف قرار بدهیم. در واقع دور ذهنی، یک دور روان‌شناختی است؛ یعنی زمانی که من بتوانم به دنیای ذهنی مؤلف راه پیدا کنم، می‌توانم بگویم که این اثر را فهمیده‌ام. به تعبیر گادامر، هر اثر لحظه خلاق دنیای ذهنی مؤلف است. مؤلفی که اثر را به وجود می‌آورد، این اثر در واقع جلوه‌ای از حیات درونی و ذهنی اوست. موقعی من می‌توانم این را بفهمم که در یک حرکت رفت و برگشتی بین اثر و دنیای ذهنی مؤلف بتوانم به مراد و مقصود مؤلف برسیم؛ این نکته دوم.

نکته سوم این است که از نظر شلاير ماخر، فهم عبارت است از بازسازی و بازتولید ذهنیت مؤلف؛ یعنی مؤلف در لحظه‌ای که می‌خواسته اثر را تألیف کند، معنایی را در ذهن خودش ایجاد و تولید کرده است. حالا ما- یعنی کسی که خواننده اثر است- از طریق همدلی تلاش می‌کنیم آن معنایی را که مؤلف در عصر و زمان پیشین در ذهنش تولید کرده است، بازسازی و بازتولید کنیم. پس از نظر شلاير ماخر فهم، بازسازی و بازتولید است.

حالا گادامر به همه این دیدگاه‌هایی که اشاره کردیم، انتقاد دارد. قبل از بیان نظر گادامر لازم است به این نکته اشاره کنم که مقصود گادامر از متن، درست است که ابتدا متن مکتوب بوده است، ولی بعدها این متن را به همه اموری که در حوزه علوم انسانی و علوم تاریخی یا علوم روحی یا علوم معنایی است، توسعه می‌دهد؛ یعنی ما هر واقعه تاریخی را که بخواهیم بررسی کنیم، آن برای ما یک متن می‌شود. بحثی که گادامر مطرح می‌کند این است که وقتی که ما می‌خواهیم یک متن را بخوانیم، این که مراد و مقصود مؤلف متن چه است، این برای ما ارزش ثانوی و فرعی دارد. اما ما همواره متن را به‌عنوان حقیقت می‌خوانیم و البته با توجه به توضیحی که قبلاً دادم، حقیقت در نظر گادامر معنای خاص خودش را دارد؛ به این معنا که ما وقتی پیش‌داوری‌های خودمان را داریم و با یک متن مواجه می‌شویم، متن را از آن جهت می‌خوانیم که با پیش‌داوری‌های ما هارمونی پیدا کند و سازگار بشود. لذا ما همواره در مواجهه با یک متن، متن را به‌عنوان حقیقت می‌خوانیم، نه به‌عنوان مراد و مقصود مؤلف. گادامر می‌گوید: به این دلیل است که وقتی یک اثر تاریخی را می‌خوانیم، ولی آن را متوجه نمی‌شویم، تلاش می‌کنیم که دلایل توجیه آن مسئله‌ای که مؤلف مطرح می‌کند را قوی‌تر بکنیم؛ یعنی دائم تلاش می‌کنیم که آن را منطقی‌تر بکنیم و ببینیم این حرفی که زده است، دلایلی چه بوده‌است یا چه می‌تواند باشد. پس یک جنبه مخالفت گادامر با شلاير ماخر که در واقع موضع هرمنوتیکی گادامر را مطرح می‌کند، این است که ما متن را نه به‌عنوان مراد و مقصود مؤلف، بلکه به‌عنوان حقیقت می‌خوانیم.

نکته دوم این است که شلاير ماخر معتقد بود که فهم عبارت است از بازتولید و بازسازی. گادامر می‌گوید نه، فهم باز تولید و بازسازی نیست. فهم، تولید است. وقتی که مراد مؤلف کنار رفت، وقتی من با یک متنی مواجه می‌شوم، من از موضع و منظر پیش‌داوری‌های خودم متن را می‌فهمم. به دیگر سخن: در رابطه‌ای که بین من و متن به‌وجود می‌آید، یک فهم جدید صورت می‌گیرد. به همین دلیل است که گادامر از فرایند فهم تعبیر به واقعه یا رویداد می‌کند. می‌گوید: فهم یک واقعه است. یک رویداد است. به چه معنا؟ به این معنا که فهم یک امر قابل پیش‌بینی نیست. فهم یک چیز قابل پیش‌بینی و تکرارپذیر نیست. وقتی شما با یک متن مواجه می‌شوید، یک اتفاق می‌افتد و معنایی در ذهن‌تان ایجاد می‌شود.

نکته‌ای که این‌جا است، این است که فهم یک عمل هرمنوتیکی است. هرمنوتیکی که گادامر مطرح می‌کند دقیقاً

نقطه مقابل روش است. یعنی فهم، یک امر روش‌مند نیست. گادامر مخالف روش نیست، ولی واقعه فهم وقتی که اتفاق می‌افتد، مبتنی بر روش نیست. لذا در مسئله هرمنوتیکی فهم، گادامر بر دو عنصر الفت و غرابت تأکید می‌کند؛ یعنی مفسر وقتی با یک متن مواجه می‌شود و می‌خواهد یک متن را بفهمد، از یک جهت با متن غرابت و بیگانگی دارد، از طرف دیگر با متن انس و الفت دارد. این بیگانگی از کجا ایجاد شده است؟ و انس و الفت از کجا ایجاد شده است؟ انس و الفت با متن، ریشه در سنت دارد. متن پیشین متعلق به سنتی است که آن سنت



گادامر و دیریدا

الآن به ما ارث رسیده است. به تعبیری ذهنیت من مفسر مبتنی بر پیش‌داوری‌هایی است که این پیش‌داوری‌ها ریشه در سنت پیشین دارد، ریشه در گذشته دارد.

اگر خاطراتان باشد عرض کردم که گادامر معتقد است که گذشته در حال حضور دارد. حضور گذشته در حال یعنی سنتی که حالت ایستا ندارد. سنتی که پویا است. پس من با متن الفت دارم، انس دارم، اما الفت و انس من با متن در چارچوب سنت است. البته شلاير ماخر هم معتقد است بین مفسر و متن هم غرابت وجود دارد و هم الفت. منتها شلاير ماخر الفت و غرابت را از حیث روان‌شناختی مطرح می‌کرد؛ یعنی می‌گفت هر فردی دنیای خاص خودش را دارد و فردیت فرد یک جهان رازآلود است، این می‌شود غرابت. اما در عین حال به کمک همدلی و این که جنس من و او یک چیز است، ما می‌توانیم به دنیای ذهنی او راه پیدا کنیم. پس شلاير ماخر دو قطبی بودن را کاملاً روان‌شناختی تفسیر می‌کند، اما گادامر این دو قطبی بودن را هرمنوتیکال تفسیر می‌کند. به این معنا که فاصله زمانی بین مفسر اثر و اثر، باعث بیگانگی و دوری می‌شود. اما تعلق داشتن به یک سنت واحد، موجب الفت و نزدیکی به اثر می‌شود.

بنابراین ما در چارچوب پیش‌داوری‌هایمان به فهم متن می‌پردازیم. مسئله غرابت رابطه نزدیکی با فاصله زمانی دارد. در نگاه گادامر فاصله زمانی نقش بسیار مهمی در تصحیح پیش‌داوری‌ها دارد. به این معنا که ما فرایند فهم را با تکیه بر پیش‌داوری‌هایمان انجام می‌دهیم، اما لحظه‌ای که داریم عمل فهم را انجام می‌دهیم، هنوز برای ما مشخص نیست که این فهم با

●  
گادامر  
معتقد است که  
بین سنت  
و عقل تعارض  
وجود ندارد.  
درست است  
که سنت  
مجموعه‌ای از  
پیش‌داوری‌ها  
و آداب و رسوم  
است، اما سنت  
امری نیست که  
تعلق به گذشته  
داشته باشد.  
سنت‌ها  
گذشته‌ای  
هستند که  
در این‌جا و  
اکنون  
حضور دارند.

استفاده از پیش‌داوری‌هایی که مولد فهم هستند، انجام شده است یا با استفاده از پیش‌داوری‌هایی که منجر به سوء فهم می‌شوند؟! یعنی وقتی که یک مفسر، یک متن را می‌خواند، متن را با تکیه بر پیش‌داوری‌هایش می‌فهمد، اما چه بسا دچار سوء فهم بشود، منتها در آن لحظه‌ای که فهم را انجام می‌دهد، هنوز نمی‌تواند بین پیش‌داوری‌هایی که معتبر هستند و پیش‌داوری‌هایی که نامعتبر هستند تمایز قائل شود؛ یعنی نمی‌تواند آن‌جا تشخیص بدهد که کدام معتبر است و کدام معتبر نیست. از نظر گادامر به کمک فاصله زمانی می‌توانیم تشخیص بدهیم که کدام پیش‌داوری‌های



شلایرماخر

ما درست است و کدام درست نبوده است. نکته دیگر آنکه گادامر معتقد است که چون ما در فرایند فهم به دنبال مراد و مقصود مؤلف نیستیم، و همواره من با پرسش‌های امروزی خودم به سراغ متن دیروز می‌روم، مسائلی که امروز برایم مطرح شده است، من را به سوی متن گذشته می‌کشد؛ لذا من می‌توانم از متن پاسخ‌هایی را بگیرم که آن پاسخ‌ها می‌تواند مراد و مقصود مؤلف نباشد و به فراتر از مراد و مقصود مؤلف برود. ولی همان‌طور که عرض کردم، از نظر گادامر، فهم، باز تولید نیست، بلکه تولید است، نکته‌اش همین است؛ یعنی متن همیشه آبستن زایش‌های جدید است و هر فردی که به هر عصر و زمانی تعلق دارد، با توجه به پرسش‌ها و مسائل خودش می‌تواند به سراغ متن برود و پاسخ‌های خودش را بگیرد.

نکته آخری که عرض می‌کنم این است که هر مفسر دارای یک افق است. افق در واقع عبارت است از سنت‌ها و پیش‌داوری‌هایی که یک فرد دارد. فردی که در یک عصر و زمانه خاصی زندگی می‌کند. پس ما همیشه موضع و منظر خودمان را داریم. مفهوم افق با مفهوم موقعیت هرمنوتیکی پیوند خورده است. ما همواره در یک موقعیت هرمنوتیکی هستیم و با استفاده

از افق و منظر خودمان به سراغ فهم یک متن می‌رویم یا به سراغ فهم یک واقعه تاریخی می‌رویم.

خوب اینجا اگر بخواهیم فرایند فهم از نگاه گادامر را با دکارت و بعدتر با متفکرین عصر روشنگری مقایسه بکنیم، باید بگوییم روشنگری براساس همان نگاه دکارتی قائل به تمایز «سوژه- اُبژه» است. روشنگری فرایند فهم را در چارچوب تمایز سوژه- اُبژه می‌بیند. یعنی من فهم‌کننده یا من فاعل‌شناسا در برابر «اُبژه» قرار دارم. اُبژه، جدای از من است و من جدای از اُبژه هستم، حالا می‌خواهم اُبژه را بفهمم. برای این کار نیاز به روش است تا فاصله میان سوژه و اُبژه را پر کند؛ یعنی چون سوژه از اُبژه بیگانه است، لذا نیاز به یک روشی است که بتوان این فاصله را برداشت. بنابراین متفکرین عصر روشنگری اولاً فهم را در چارچوب انفصال سوژه و اُبژه می‌دیدند و ثانیاً فهم را عمل سوژه می‌دانستند. یعنی من فاعل‌شناسا، من مفسر، این من هستم که کار فهم را انجام می‌دهم. من هستم که می‌فهمم؛ یعنی یک نگاه یک جانبه و یک طرفه یا به تعبیری اینجا دارد یک مونولوگ اتفاق می‌افتد؛ یعنی این سوژه است که دارد می‌فهمد.

اما گادامر در تبیینی که از فرایند فهم ارائه می‌دهد، فهم را مونولوگ نمی‌داند، بلکه فهم را دیالوگ می‌داند، دیالوگ با متن؛ یعنی همان بحثی را که هایدگر در رابطه دازاین و جهان مطرح می‌کند که این رابطه نه رابطه ای انفعالی، بلکه رابطه ای اتصالی است. ما این را در شکل نگاه هرمنوتیکی گادامر داریم می‌بینیم؛ یعنی گادامر بین متن و سوژه قائل به جدایی نیست. چرا؟ چون معتقد است که از یک سنت نشأت می‌گیرند. همان بحث الفتی که عرض کردم. اینها به اصطلاح به یک سنت تعلق دارند. پس در فرایند فهم، یک دیالوگی بین مفسر و متن صورت می‌گیرد. این دیالوگ به شکل پرسش و پاسخ مطرح می‌شود. به بیان دیگر: خواننده متن، مفسر متن، اجازه می‌دهد که متن به سخن درآید؛ یعنی وقتی که خواننده متن می‌رود یک متن تاریخی را یا یک متن مربوط به علوم انسانی را می‌خواند، در واقع متن را به سخن در می‌آورد. به بیان دیگر: هر مفسری که متعلق به هر دوره تاریخی است، اجازه می‌دهد که جلوه‌های ناپیدایی از متن به صدا در آید، به طنین درآید و خودش را نشان بدهد. لذا از نظر گادامر همواره در یک متن تاریخی، امکان فهم‌های جدید وجود دارد.

به همین دلیل است که گادامر بر خلاف هرمنوتیک مدرن، فهم و تفسیر را پایان ناپذیر می‌داند. پس یک دیالوگ بین مفسر و متن صورت می‌گیرد یا به تعبیر دیگر یک بازی بین مفسر و متن صورت می‌گیرد. حالا چرا کلمه بازی را به کار بردیم، ما این را در نقد سوم کانت داریم؛ در نقد قوه حکم. از آن جا بعداً این به شکل‌های مختلفی وارد حوزه‌های گوناگون فلسفی می‌شود. می‌گویند: بین مفسر و متن، یک بازی صورت می‌گیرد، یک بازی پرسش و پاسخ. پس فهم، عمل خاص سوژه نیست، عمل خاص مفسر نیست. فهم فرایندی است که از ارتباط سوژه و اُبژه ایجاد می‌شود. از ارتباط مفسر و متن ایجاد می‌شود که از آن تعبیر به بازی می‌کند. پس مفسر با طرح پرسش امروزی خودش و

●  
شلایرماخر  
معتقد بود  
که فهم  
عبارت است از  
باز تولید و  
بازسازی.  
گادامر می‌گوید  
نه، فهم باز تولید و  
بازسازی  
نیست.  
فهم، تولید است.  
وقتی که  
مراد مؤلف  
کنار رفت،  
وقتی من  
با یک متنی  
مواجه می‌شوم،  
من از موضع و  
منظر  
پیش‌داوری‌های  
خودم  
متن را  
می‌فهمم

مشکلاتی که امروز دارد، به سراغ متن می‌آید و پاسخی که متن می‌دهد، خودش زمینه پرسش است؛ یعنی متن، خودش می‌تواند از مفسر پرسش کند یا مجدداً مفسر می‌تواند از متن پرسش کند. به بیان دیگر: متن دارای یک افق است و مفسر هم دارای افق خودش است؛ و فهم زمانی حاصل می‌شود که افق مفسر و افق متن با هم امتزاج پیدا می‌کند. اینجا است که تعبیر امتزاج افق‌ها را به کار می‌برد.

پس ما می‌توانیم چند تبیین را در فرایند فهم متن از موضع و منظر گادامر ببینیم. گادامر یک جا تعبیر می‌کند که فهم، بازی است، بازی بین مفسر و متن. جای دیگر تعبیر می‌کند که دیالوگی بین مفسر و متن صورت می‌گیرد و یک جای دیگر تعبیر می‌کند که امتزاج افق‌ها؛ یعنی امتزاج افق مفسر و افق متن که در نتیجه فهم، نه موضع و منظر مفسر است و نه موضع و منظری که متن بخواهد به تنهایی بدهد.

بنابراین همیشه امکان فهم‌های مختلف وجود دارد و حتی می‌شود از فرایند فهم به فرایند دیالکتیکی تعبیر کرد. یعنی اینجا دارد یک فرایند دیالکتیکی صورت می‌گیرد و وقتی اینجا گادامر فرایند دیالکتیکی را به کار می‌برد، به‌طور مشخص در برابر نگاه روشمند است. وقتی می‌گوید فهم، دیالکتیکی است، یعنی فهم یک فرایند غیرروشمند است. لذا از نظر گادامر منطق علوم انسانی، منطق گفت‌وگو است. منطق علوم انسانی، منطق دیالکتیکی است. من دیگر خیلی فشرده بحث را به اینجا رساندم.

\*\*\*

## در پایان جلسه پرسش‌هایی از سوی حضار مطرح شد که از آن جمله است:

۱. پرسش: علی‌رغم توضیحات مبسوط و مفید شما برای من روشن نشد که تلقی گادامر از سنت چیست؟ یک وقت‌هایی احساس کردم عناصری که شما دارید برای تعریف سنت از نظر گادامر به‌کار می‌برید، با سنت به مفهوم جامعه‌شناختی و تاریخی آن، به معنی نهادهای تمدنی همخوانی دارد. یک جا هم احساس کردم که با نسبتی از تفکر رابطه پیدا می‌کند. منظور گادامر از سنت چیست؟ و آیا سنت همان تاریخ است؟ اگر این گونه است، چه تفسیری است که در واقع تبدیل می‌شود به سنت به معنای نحوه‌ای از تفکر؟

پاسخ: این تعبیر تاریخ را دقیقاً به کار می‌برد. ولی مقصود او همه پیش‌داوری‌ها است که این شامل همه چیز می‌شود که ما به آن باور داریم؛ یعنی یک معنای عام‌تری می‌گیرد. در این جریان تاریخی که من اشاره کردم، در روشنگری، عقل مطرح می‌شود؛ یعنی عقل کاملاً در برابر سنت به معنای آداب، رسوم، اخلاقیات و امثال اینها قرار می‌گیرد. وقتی عقل می‌گوید، یعنی یک چیزی که عقل به آن برسد. در رمانتیسم وقتی سنت مطرح می‌شود، در واقع تکیه بر همان آداب و رسوم و اخلاقیات و اینها است. آن معنایی که گادامر از سنت ارائه می‌دهد، چیزی گسترده‌تر از این است؛ یعنی همه آنچه باورهای امروزی ما را

ساخته است.

۲. پرسش: اتفاقاً سؤالم در همین رابطه است. بر اساس بیان گویا گادامر سنت‌ها را به‌صورتی در نظر می‌گیرد که از پیش وجود دارد، دلیلش سخن خودتان است. شما فرمودید سنت‌های گذشته هستند که در اکنون و اینجا حضور دارند؛ یعنی به‌صورت پالایش شده، به‌صورت خالص اینجا وجود دارند. یعنی هیچ لایه فرهنگی-تاریخی رویش ننشسته است. اگر به این صورت، این گذشته را در نظر بگیریم، آن وقت این سنت‌ها جزء ساختارهای ثابت نسل



دیلتای

بشر می‌شوند و از پیش وجود دارند. فکر می‌کنم شما این را این گونه فرمودید؟ این طور نیست؟  
پاسخ: نه اصلاً این طور نیست. ببینید، من تفاوت‌های بین پیش‌داوری‌های موجه و پیش‌داوری‌های غیرموجه را از موضع گادامر عرض کردم. او می‌گوید: ما پیش‌داوری‌های موجه و پیش‌داوری‌های غیرموجه داریم. منتها در لحظه‌ای که دارد فرایند فهم صورت می‌گیرد، آن لحظه برای ما روشن نیست که کدام پیش‌داوری‌هایمان موجه است؛ یعنی مولد واقعی فهم است و کدام پیش‌داوری‌هایمان موجه نیست، و در فاصله زمانی برایمان منکشف می‌شود. مثال بارزش ارزش‌های هنری است. ممکن است که ما یک اثر هنری را امروز ارزشمند بدانیم، بعد به مرور زمان بعضی‌هایش را ارزشمند ندانیم و بعضی‌هایش را بدانیم. ببینید نکته‌ای که گادامر مطرح می‌کند و البته یکی از انتقاداتی که به گادامر شد، این است که او فرایند کار را تبیین نکرده است. از این روست که سنت‌ها دائم در حال تحول هستند؛ یعنی من یک مجموعه باورهایی دارم و این باورها دارد در دوره زمانی تغییر می‌کند. این همان نکته پویایی سنت‌ها است. سنت‌ها دارد تغییر می‌کند و این تغییر دارد در یک رابطه بین عقل و سنت صورت

از نظر دیلتای  
معرفت  
در علوم طبیعی  
از جنس تبیین  
و توضیح است؛  
یعنی ما  
در علوم طبیعی  
اشیا را تبیین  
می‌کنیم، اما  
در علوم انسانی  
مسئله، توضیح  
و تبیین نیست.  
معرفت در  
علوم انسانی،  
از جنس  
فهم است.

## در نگاه قبل از شلایر ماخر بین فهم و تفسیر تفاوت وجود داشت، یا به تعبیری فهم، معنای عام‌تری نسبت به تفسیر داشت. اما با شلایر ماخر هم به لحاظ کمی تفاوت ایجاد می‌شود و هم به لحاظ کیفی.

طبیعی یا نسبت‌های طبیعی، فهمیدنی است. ما می‌توانیم بفهمیم که چرا مثلاً زاویهٔ بازتاب برابر با زاویهٔ تابش است. این اعتقاد دکارت بود. اما بعدها از قرن ۱۸ به بعد مدعی شدند که فهم، مخصوص به مقولات انسانی است و البته اصطلاح علوم انسانی مربوط به دیلتای است و بعد دیلتای این قضیه را به این صورت جمع کرد که اصلاً طبیعت، فهمیدنی نیست. ما روابط مکانیکی را نمی‌توانیم بفهمیم. فهم به روابط انسانی تعلق می‌گیرد.

حال سؤال این است که آیا گادامر به این دو دیدگاه عنایت دارد؟ یا اساساً از یکی جانبداری می‌کند؟ یا فهم را به معنایی اعم از آنچه دکارت یا دیلتای اراده کردند، می‌گیرد؟

**پاسخ:** دقیقاً همان‌طوری که فرمودید است دکارت و به‌طور مشخص کانت، بین عقل و فهم، تمایز قائل می‌شود. همان‌طور که شما فرمودید در کانت هم فهم همین جنبه را پیدا می‌کند؛ یعنی کانت هم وقتی که بحث فهم را مطرح می‌کند چون دغدغه و سؤالات اصلی او این است که مثلاً فیزیک محض چگونه ممکن است؟ نگاهش هم به مقولهٔ فهم، باز یک چنین نگاهی است. یعنی دکارتی است و معطوف به اشیا است. دیلتای بین فهم در علوم انسانی و تبیین در علوم طبیعی تمایز قایل می‌شود. گادامر هم با این تمایز موافق است.

**۵. پرسش:** فرمودید افق‌های دید هر کسی، می‌تواند در طی زمان تغییر کند. نیز این افق‌ها وابسته به تمام آن پیش‌داوری‌ها و باورهای است که هر فرد دارد. من می‌خواستم بگویم آیا می‌توان این تعبیر را بکار برد که افق‌ها بهتر یا بدتر می‌شوند؟ مثلاً افق دیدی که من امروز دارم نسبت به افق دیدی که ۱۰ سال بعد دارم، بهتر و یا ناقص‌تر است؟ می‌توانیم این را بگوییم؟ یا اصلاً نمی‌توانیم بین افق‌ها داوری کنیم؟

**پاسخ:** یک جایی گادامر این را بحث می‌کند، ولی خیلی به ذائقه‌اش خوش نمی‌آید این کلمهٔ بهتر و بدتر را به کار برد. ولی کلمه گسترده‌تر شدن افق‌ها را مطرح می‌کند؛ یعنی می‌توانیم این‌گونه بگوییم که افق‌های ما مثلاً یک محدودیتی دارد. وقتی که فرایند فهم دارد صورت می‌گیرد، افق مان وسعت می‌یابد. او می‌گوید: وقتی که فرایند فهم صورت می‌گیرد، افق‌های ما افق‌های گسترده‌تری می‌شود و عرض کردم که وقتی فاصله‌های زمانی ایجاد می‌شود، بر ما بیشتر معلوم می‌شود که کدام بخش از پیش‌داوری‌هایمان ناموجه بوده است. اما او خیلی مایل نیست کلمهٔ بهتر و بدتر را به کار برد.

می‌گیرد. پس سنت‌ها دائم تغییر می‌کنند. اما این که فرایند تغییر چگونه شکل می‌گیرد، گادامر این را توضیح نمی‌دهد و این یکی از انتقادات مهم به او است.

**۳. پرسش:** بنابراین سنت‌ها ماهیت شان عقلانی است. به خاطر نسبتی که بین عقل و سنت وجود دارد و تحول پیدا می‌کند، این تحول تابع شرایط تاریخی است. یعنی به اصطلاح سنت موقعی که نمی‌تواند به شرایط تاریخی جواب بدهد، اینجا در مواجهه با عقل، بالاخره باید تغییر را بپذیرد. بنابراین سنت اینجا ماهیت عقلانی پیدا می‌کند.

**پاسخ:** این تغییر صرفاً در مواجهه با عقل نیست. می‌تواند در مواجهه با عقل هم باشد. یعنی منظورم این است که مجموعه باورهایی که افق یک فرد را تشکیل می‌دهد، این باورها می‌تواند تغییر کند. گادامر تصریح می‌کند که ما در مواجهه با یک متن، دائم افق‌هایمان تغییر می‌کند و گسترده‌تر می‌شود. بنابر این این افق‌ها و این پیش‌داوری‌ها می‌تواند تغییر کند. اما این‌طور نیست که علت تغییر افق‌های ما صرفاً عقلانی باشد، صرفاً عقل باشد. در اینجا لازم است توضیحی در بارهٔ کلمهٔ افق بدهم. از دید هوسرل افق، آن موضع و منظری است که ما به جایی نگاه می‌کنیم. مثلاً وقتی که ما داریم از پنجره جایی را نگاه می‌کنیم، به یک شکلی می‌بینیم و وقتی که از یک جای دیگری نگاه می‌کنیم، آن را به یک شکل دیگری می‌بینیم. در افق، یک جنبه‌های پیدا وجود دارد و یک جنبه‌های ناپیدا. مثلاً فرض بفرمایید که وقتی که من به این مانیتور نگاه می‌کنم، داده‌های ادراکی به من، فقط این صفحه روبه‌روی این مانیتور است. اما من این را به‌عنوان یک صفحهٔ مسطح نگاه نمی‌کنم، بلکه در واقع آن را کامل تصور می‌کنم. این دادهٔ ادراکی به من، فقط این مقدار است، ولی آن چیزی که من می‌شناسم، آن بیشتر از این است. به این معنا که همواره آن آگاهی که ما از یک چیز داریم، بیشتر از آن داده‌هایی است که به ما می‌رسد. به عبارت دیگر در واقع وقتی که ما افق داریم، یک لایه‌های ناپیدایی هم در ما وجود دارد که ممکن است به آن توجه نداشته باشیم. بنابراین ما افق‌مان تغییر می‌کند. ما پیش‌داوری‌هایمان تغییر می‌کند. اما این که علت تغییر پیش‌داوری‌ها صرفاً عقل باشد، گادامر این را نمی‌گوید.

**۴. پرسش:** فهم را در دورهٔ جدید، دکارت مطرح کرد. اما دکارت از علوم انسانی به معنایی که ما امروز می‌فهمیم، تقریباً چیزی در ذهنش نبود و اثرهٔ فهم را طبیعت می‌گرفت. به عبارت دیگر دکارت معتقد بود که روابط